

درس ۱۱

آن شب عزیز^{۸۸} ← ساتا ماریا (مجموعه داستان). سید مهدی شجاعی.

قالب متن: داستان

درونمایه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت دلوران جنگ
زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید، داد زدید، دستور دادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه نتوانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاهایم سست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بوده اید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم. فرمانتان را ببرم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده‌اید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم، تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید چفیه بر گردن و کلت بر کمر و برای بچه ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب، چشمه‌ایان را می‌زد، برای همین دستتان را بر چشم های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایت کرده بودید. دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن نکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتان، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدیام، شاگرد شما. ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید، معلوم است که دیدید، ولی اینکه همان دم شناخته باشید مطمئن نیستم. چون کم تغییر نکرده‌ام! من در این یک سال و نیم گذشته، بزرگ شده ام، قد کشیده ام و به قول شما مرد شده ام، یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

قلمرو زبانی: تل: تپه / چفیه: شالی که رزمندگان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمنده و بسیجی بودن است. / حمایت: کردن: در اینجا منظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردان: یک رسته نظامی است. رسته های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه است: دسته (سرجوخه)، گروه (گروهان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردان (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمرو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام: بیشتر تغییر کرده‌ام. قد کشیدن: کنایه از بزرگ شدن/ مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است. ... به کلی فراموشم شد که در کجا بودیم. گفتم: «آقا اجازه! ما دلمان خیلی تنگ شده بود برایتان» خندیدید، شما و دیگری که در اطراف ما ایستاده بودند و حرف مرا شنیدند، بلند خندیدند. من البته خجالت کشیدم از بچگی خودم ولی شما نجاتم دادید: گفتید: «دل من هم همین طور، اما بدی دل من این است که در این جور موارد حتی از خود من هم اجازه نمی‌گیرد. خجالت من در خنده بچه ها و خودم گم شد. دست مرا گرفتید و از میان بچه ها در آمدم. از حال و روز سؤال کردید و من خیر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟ گفتید: از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست. گفتم: فکر می‌کنید امام حسین(ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند. گفتم: پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شد. بچه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند... آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم.

میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود که برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: شامه: قوه بویایی / غریب: عجیب و جای شگفتی / طفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: محل خلوت، محل فارغ و بی مزاحم
قلمرو ادبی: بوی التماس: حس آمیزی / گرم و پر شور حرف زدن: کنایه از گیرا و با جذبه و هیجان انگیز سخن گفتن / حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنجکاوای گلوله توپ در خاک: کنایه از فرورفتن گلوله توپ در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند:

معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ایهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کردم.

ارتباط معنایی: «خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است». آویزی / افتادگی آموز اگر طالب فیزی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. منسوب به پهلوان پوریای ولی

صدایی که می‌آمد حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می‌خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می‌خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لحتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می‌رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود، یا اگر بود به چشم نمی‌آمد، آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم... ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: خیلی نباید مانده باشد. گفتند: فرصت خوابیدن هست؟ خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتید: فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد... آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم ناکام می‌ماندم. منورهایی که گاه و بیگاه می‌آمد، چهره بچه‌ها را مشخص می‌کرد اما منور خواستن از خدا در چنان وضع و حالتی حماقت محض بود. از رد صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه‌های بی‌حفاظ لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می‌شد... آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکبیر گفتند...

قلمرو زبانی :

پاییدن: نگاهبانی کردن. زیر نظر داشتن / برانداز کردن یا ویرانداز کردن: بر آورد کردن، سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روشن، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله‌هایی که در شب با پرتاب آنها، روشنایی ایجاد می‌کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه‌ای قوی که بزرگتر و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

غوغایی به راه انداخته بودید. چشم و گوشتان همه جا کار می‌کرد و... آتشتان هم لحظه‌ای خاموش نمی‌شد. معلوم نبود آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی...! دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم، شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین

کلامتان یا مهدی بود، افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم، و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یاد می‌آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو ادبی : آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید: معنایی کنایی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می‌آوردید؟

قلمرو زبانی : تشر: کلمه‌ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پرخاش، عتاب/ تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می‌آورند.

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی (مرتضی امیری اسفندقه)

محتوا: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند.

- آه، این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود/ آه: شبه جمله، صوت

قلمرو ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه/ بیت تجاهل العارف دارد. سر ماه و سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص/ مراعات النظیر: ماه و خورشید

قلمرو فکری:

آیا این شهید سربریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سربریدگی آن تعبیر می‌کند)

یا خورشید سربریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ماه را با پیکری سر شهید مطابقت می‌دهد؛ یا نه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

- خورشید، بی حفاظ نشست به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی: بی: حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبارو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمرو ادبی: خورشید استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است. یا ماه است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتباط معنایی با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضا بد سوی او رو نهاد مولوی

- ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشیدرفته است سر شب سراغ ماه

قلمرو زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

- حسن شهادت از همه حسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حسن بیگناه

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی

قلمرو فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی‌ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

- ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

قلمرو ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می ترسم: ایهام دارد: ۱- یقین دارم. ۲- واهمه دارم.

قلمرو فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمند شوی؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن.

- شاهد نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

قلمرو ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای.

- دارد اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی / چشمت کشیده راه: کنایه از منتظر هستی / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمرو فکری: این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب می‌اندازد؛

ارتباط معنایی با: زینب، محو تماشا سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محو تماشا شده ای؟

- از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

قلمرو ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم» بیت تلمیح دارد به ماجرای «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین (ع) به سوی کوفیان.

- لبریز زندگی است نفس های آخرت آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

قلمرو ادبی: لبریز زندگی است نفس‌های آخرت: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: نفس‌های آخرت، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

- یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

4- قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین (ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید.

نیز با توجه به قرینه «روضه» اشاره ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند و می‌گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلائی.

تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین (ع) در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می‌کشد)